

حسرت به دل مانده پدر

مهدی صالحان، پدر صالح، کارآفرینی است که سال‌ها مشغول به خدمت در حوزه صنعت است. او حسرت می‌خورد که به دلیل گرفتاری‌های کاری، کمتر فرصت داشت کنار پسرش باشد. اما هر بار که به یاد می‌آورد صالح چگونه مسئولیت‌های خانواده، باغ و کارخانه را به دوش می‌کشید، دلش آرام می‌شود. او می‌گوید: صالح دل بزرگی داشت. در مدرسه بارها کار دوستانش را به گردن می‌گرفت تا آن‌ها توبیخ نشوند. همیشه دنبال کارهای نو بود. حتی فاکتور و هزینه‌ها را مثل یک مرد چهل ساله دقیق ثبت می‌کرد. همیشه به من ایده‌های کاری بسیاری خوبی می‌داد. هر وقت فرصتی پیدا می‌شد که دو تا بی‌کنار هم باشیم، برایم فیلم مستند می‌گذاشت و قهوه درست می‌کرد تا خوابم نبرد و کنار هم فیلم ببینیم.

اهدای عضو، تصمیمی که سال پیش در دل صالح جوانه زد

در همان روزهای سخت، پزشکان و نزدیکانشان از اهدای عضو صالح گفتند، اما پذیرش این تصمیم برای پدر و مادرش دشوار بود. دو روز پس از حادثه، دوست نزدیک عاطفه خانم، خاطره‌ای از سفر سال پیششان تعریف کرد و اینکه همان موقع، صالح با خواهرزاده او درباره اهدای عضو گفت و گو کرده بود. عاطفه خانم می‌گوید: با اینکه حال و روز خوبی نداشتم، با خواهرزاده دوستم صحبت کردم و او گفت صالح وقتی فهمیده من کارت اهدای عضو دارم، هیچ‌ان زده شده‌ام می‌خواسته او هم این کار را بکند. پزشکان هم تأکید می‌کردند که زمان برای اهدای عضو محدود است.

آقامهدی زودتر از همسرش رضایت داد. اشک به او هم امان نمی‌دهد و با بغض فرو خورده می‌گوید: صالح قلب بزرگی داشت و می‌خواست همیشه به دیگران خیر برساند. با وجود همه درد و سختی‌ای که برایم داشت، به این کار رضایت دادم.

مادر اما هنوز می‌خواست معجزه‌ای رخ دهد. با این حال در دلش می‌دانست که صالح همان کسی است که هیچ وقت اجازه نمی‌داد خواسته‌اش بر زمین بماند. این بار هم تصمیم خودش را گرفته بود. برای عاطفه خانم که هنوز چشم به درداشت تا پسرش با خنده بیاید و او را در آغوش بگیرد، پذیرش این واقعیت دشوار بود. او می‌گوید: دل این را نداشتم حتی دندان لقمه فرزندم را بکشم، چه برسد به اینکه اجازه بدهم اعضای بدنش را جدا کنند.

دروازه‌ای میان مرگ و زندگی

عصر شنبه، پس از روزهای نگرانی، خانواده صالح، رضایت خود را برای اهدای عضو اعلام کردند. عاطفه خانم می‌گوید: از همان شنبه که رضایت دادم، احساس کردم در قلبم جایی خالی است. می‌دانستم که اراده صالح از اراده من جلوتر است. همان روز، نامه انتقال صالح را از بیمارستان تربت حیدریه به بیمارستان منتصریه مشهد گرفتیم. از دکترها خواستیم دوباره بادیستگاه‌های مشهد از اون‌ها مغزی بگیرند تا اگر یک صدم درصد هنوز امکان زنده ماندن وجود دارد، از او دریغ نکنیم اما عصب‌های مغزش درست مثل یک خط صاف روی کاغذ بودند. دیگری هیچ امیدی به برگشتن نبود.

هشت روز از تصادف صالح گذشته بود. سه شنبه صبح پزشکان متخصص زیادی به بیمارستان منتصریه مشهد آمدند تا عمل پیوند اعضای بدن صالح به درستی انجام شود. آن روز برای مادر و پدر صالح بسیار سخت بود. مادرش می‌گوید: وقتی تخت صالح را از آسانسور بیرون آوردند تا به اتاق عمل ببرند، همان جا ایستاده بودیم. آنجا برایم حکم دروازه مرگ را داشت. پسر من هنوز جلو چشم‌هایم نفس می‌کشید و من باید از او می‌گذشتم. هنوز منتظر فرصت بودم ولی دکترها گفتند تا همین امروز هم خیلی دیر شده است و عمل اهدای عضو بین سه تا پنج روز بعد از مرگ مغزی انجام می‌شود. اما بدن صالح مقاومت کرده بود و او اهدا بعد از هشت روز انجام شد.

نوجوانی پر شور و پرآرزو

صالح نوجوانی شانزده ساله بود، اما رویاهایی بزرگ داشت. این‌ها را پدرش می‌گوید و ادامه می‌دهد: از کودکی به ورزش علاقه داشت و با شنا هم شروع کرد. قبل از کرونا سراغ یادگیری واترپلورفت و دو سال زیر نظر مربیان تخصصی، این رشته را ادامه داد. از دو سال پیش هم سراغ بدن‌سازی و بوکس رفت. می‌خواست خوش‌قد و بالا و سالم باشد. همه کارهایش را طبق برنامه انجام می‌داد. از یک سال قبل به فکر گرفتن کارت بازرگانی افتاده بود. همیشه دوست داشت مستقل عمل کند و می‌خواست که در همه کارها پشت و پناه من باشد.

در طول مراسم خاک‌سپاری صالح بارها دوستانش از لطف و مهربانی‌های او به خانواده‌اش گفتند. پدرش می‌گوید: در مراسمی که شب وفات حضرت رقیه (س) در مدرسه «انرژی هسته‌ای» برگزار شد، صالح از همان ابتدا، کنار هم کلاسی‌ها و کادر دبیرستان پای کار بود. به گفته دوستان و معلمانش از هیچ کمکی دریغ نکرد. تا وقتی کارها تمام نشد، به خانه برگشت و تا نیمه شب همراه دوستانش همه ظرف‌ها را شست و بعد به خانه آمد. این‌ها همه به همان روحیه تعهد و مسئولیت‌پذیری او بر می‌گشت.

قلبی که همچنان می‌تپید

صالح حتی در روزهای آخر هم نشان داد که قلب بزرگی دارد. آقامهدی می‌گوید: با اینکه بدن صالح یک هفته دارو گرفته بود و پزشکان نگران بودند که قلبش دیگر توانایی تپیدن نداشته باشد. خدا خواست و همان قلب پر شور، سالم و پر قدرت به بدن مردی چهل و هشت ساله از تربت جام پیوند خورد. علاوه بر قلب، کبد صالح به مردی شصت ساله در مشهد بخشیده شد. کلیه‌هایش به دو جوان بیست ساله در گلستان و مشهد جان دوباره داد و پوستانش مرهمی شد برای بیماران سوختگی. صالح صالحان شانزدهمین سال زندگی‌اش را با بخشش به پایان رساند و هزار و هفتصد و بیست و سومین اهداکننده عضو در دانشگاه علوم پزشکی مشهد شد.

مهر ماندگار صالح

اول مهر امسال برای مادر صالح روز خیلی سختی بوده است. مدرسه انرژی هسته‌ای به خانه‌شان نزدیک است و وقتی زنگ اول مهر به صدا درآمد، مادر از گوشه در مدرسه، داخل حیاط رانگاه می‌کرد و چشمانش به دنبال صالح بود. عاطفه خانم می‌گوید: انگار صالح می‌دانست که اول مهر چقدر دلگیرم. همان روز به جلسه خیران «میزبانان خورشید» دعوت شدم. همه خیران آن روز به خاطر اهدای عضو، از ما قدردانی و تشکر کردند. وقتی لوح تقدیر را دستان دادند، در دلم گفتم این هم کار خود بود تا من را از دلگیری درآورد.

حرف آخر این پدر و مادر دل‌شکسته این است که قدر با هم بودن را بیشتر بدانیم. عاطفه خانم می‌گوید: هیچ‌کس از یک لحظه بعد خود خبر ندارد. درست مثل صالح که وقتی می‌خواستیم از مشهد به تربت حیدریه برویم، ساک ورزشی و دستکش‌های بوکس را هم برداشت و فکر می‌کرد تا یک ماه دیگر که به مشهد برمی‌گردد، چیز دیگری نیاز ندارد؛ ولی مرگ امانش نداد و ما را با داغی در دل برای همیشه تنها گذاشت.

دل داغ دیده مادر

عاطفه فردین، مادر سی و هشت ساله صالح، هنوز باور ندارد پسرش را از دست داده است. او هنوز چشم انتظار است تا پسرش با قد بلند و لبخند شیرینش در رانگاه کند و به خانه بیاید. تنها جایی که کمی در آن احساس آرامش می‌کند، اتاق صالح است. دفترها و نوشته‌های صالح را زیر و رو می‌کند و می‌گوید: سهم من از مادری او یک تکه سنگ شد. همین مادر در دلش آرامش دارد و می‌داند بخشی از وجود صالح هنوز زنده است. هر بار که یاد قلب او می‌افتد که در سینه دیگری می‌تپد، با پوستانش که مرهمی برای درد سوختگان شده، کمی تسلی پیدا می‌کند. او می‌گوید: روزی که رضایت دادم، می‌دانستم همه چیز از دست من خارج است. صالح هر وقت می‌خواست کاری انجام دهد که من رضایت نداشتم، آن قدر پیگیر می‌شد و به روش‌های مختلف من را قانع می‌کرد تا کارش به نتیجه برسد. در این مورد هم همین‌طور بود و اعضای بدنش این همه مدت دوام آوردند تا به نتیجه‌ای که می‌خواست برسد.